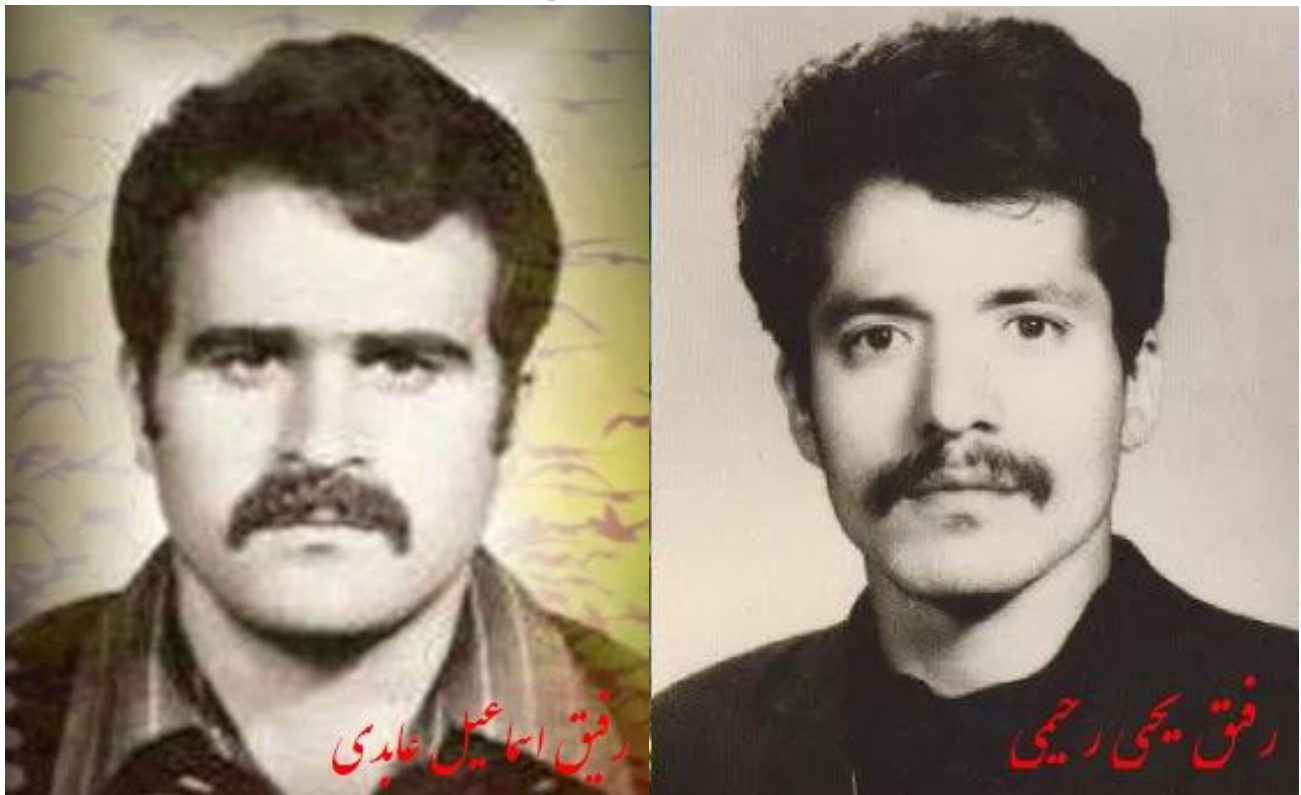


به یاد دو دلاوری که همواره نام و یاد یکی از آنان مرا
به یاد دیگری می‌اندازد.



اخیرن باز متنی را با عکسی جدید (جدید برای من) در رابطه با رفیق یحیی رحیمی در دنیای مجازی دیدم و باز یاد او و یاد رفیق اسماعیل عابدی افتادم، دو دلاوری که همواره نام و یاد یکی از آنان مرا به یاد دیگری می‌اندازد.

به ۲۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ نزدیک می‌شدیم، یعنی سالگرد تعدادی از چریکهای فدائی خلق ایران، که در حمله‌ی هم‌زمان ساواک به چند خانه‌ی تیمی به خون خفتند؛ از جمله رفیق اسماعیل عابدی، همسایه‌ی دیوار به دیوارمان و برادر و معلمی بزرگ و برازنده برای من، که در زلزله‌ی سال اولی که به مدرسه رفتم و برای مدتی خانه‌ها را ترک کرده و بیرون شهر زندگی می‌کردیم هر دو خانوار در زیر یک چادر به سر می‌پریدیم.

شوق و شور بعد از قیام بهمن ماه ۵۷ و سرنگونی رژیم شاهنشاهی، رژیم قاتل اسماعیل‌ها، در بین جوانان بخصوص با آزادی زندانیان سیاسی کمونیست، شهر چهره‌ی دیگری به خود گرفته بود.

اسماعیل محبوب همه بود، جوانی ورزیده و ورزشکار، باستانی کاری خوش اندام و بلند قامت، کاپیتان تیم والیبال شهر پشتوانه‌ی بچه‌های محل برای هر پیش آمدی؛ این‌ها همه به قبل از سیاسی شدن و به زندان رفتن‌اش مربوط می‌شود، اما پس از سه سال زندان و به بیرون درز کردن مقاومت و پایداری‌اش در مقابل ساواک و شکنجه‌گران‌اش و پس از آزادی و مخفی شدن و درگیری‌اش در خانه‌های تیمی و جانانه تا آخرین نفس و گلوله جنگیدن و در نهایت جان بر سر آرمان نهادن و به خون خفتن، او را به یک قهرمان دوست داشتنی و قابل احترام در دل و دیده‌ی مردم شهر و کسانی که می‌شناختندش ارتقاء داده بود.

پس در سالروز به خون خفتن‌اش باید کاری می‌کردیم، در تدارک برگزاری یادمانی برآمدیم، در شور و مشورت با جوانانی که اکنون دیگر حول هواداری از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در شهر سازمانی شده بودند، به این نتیجه رسیدیم که یادمان در حیاط خانه‌ی پدري من برگزار شود، که بزرگ‌ترین حیاط کوچه‌ای بود که حالا کوچه‌ی عابدی نامیده شده بود و سخنران‌اش رفیق یحیی رحیمی باشد.

از چگونگی و حواشی برگزاری یادمان، که کم هم نبودند بگذریم، از نکات مهم و برجسته‌ی این یادمان، یکی استقبال وسیع اقشار مختلف مردم شهر بود، که حیاط بزرگ کاملن از آنان پر شده بود و دیگری سخنران آن و سخنان‌اش بود.

رفیق یحیی رحیمی، شیر مردی هم تبار اسماعیل و با همان ویژگی‌های آراسته‌ی چریکهای فدائی خلق ایران، قهرمان اعتصاب غذای ۸۶ روزه‌ی زندان آری از مهر شاهنشاهی.

توجه کنید هنوز بیش از دو ماهی از قیام بهمن ۵۷ نگذشته بود، که یحیی با صلابت و شجاعتی بی نظیر و با اعتماد به نفسی کامل در سخنرانی خود با مروری بر تاریخ سی ساله‌ی جنبش آزادی خواهانه‌ی مردم ایران، به شرایط فعلی جامعه و حکومت تازه به قدرت گمارده شده پرداخت، بسیاری از ارگان‌ها و دست اندرکاران رژیم بخصوص ارتش شاهنشاهی که اکنون بظاهر اسلامی شده بود و برخی از سران آن را از جمله تیسمار قری و مدنی را مزدوران وابسته به امپریالیزم معرفی کرد، به یک معنی رژیم جمهوری اسلامی را رژیمی سرمایه‌داری و وابسته به امپریالیزم تحلیل نمود، که همین امر و مورد دیگر

باعث اعتراض شدید عناصر حزب‌اللهی و وابسته به رژیم گردید، که در یادمان حضور داشتند و البته در مقابل جمعیت حاضر اقلیتی ناچیز بودند.

آنان اعتراض داشتند که یحیی برای گفته‌های خود چه سند و دلیلی دارد و هم چنین چرا در مرور تاریخ سی ساله‌ی جنبش آزادی خواهانه‌ی مردم ایران، کوچکترین اشاره‌ای به قول خودشان به "مبارزات امام" و نام خمینی نداشته است، که رفیق یحیی با خونسردی کامل و به طور منطقی به سئوالات آنان پاسخ می‌داد و تا آن جا که به یاد دارم در مورد عدم اشاره به خمینی گفت: چون بحث من در مورد جنبش‌های آزادی خواهانه‌ی مردم ایران بود. یعنی فعالیت‌ها و مخالفت خمینی را قبلن با برخی از سیاست‌های شاه و این اواخر با رژیم شاهنشاهی را جزء جنبش‌های آزادی خواهانه‌ی مردم ایران نمی‌داند، که همین پاسخ باعث خشم و بر افروخته شدن بیشتر فلائزهای حزب‌اللهی گردید.

به هر حال و باز تا آن جا که به خاطر دارم رفیق یحیی در نهایت در مقابل اسرار حزب‌اللهی‌ها گفت: ستاد ما در تهران خیابان میکده است و تمام اسناد سخنان من در آن جا موجود است، شما می‌توانید به آن جا مراجعه کنید.

آری ستادی که ماران خوش خط و خال در آن لانه کرده بودند و هنوز دست‌شان برای مردم و بسیاری از نیروهای خود سازمان رو نشده بود، البته دست اپورتونیست‌های رخنه کرده در مرکزیت سازمان برای یحیی و تعدادی دیگر از چریک‌های فدائی خلق ایران، پیش از این‌ها در زندان شاه و در خارج از کشور رو شده بود، زیرا روند وقایع و موضع‌گیری‌های بعدی یحیی و جدائی و تشکیل چریک‌های فدائی خلق ایران، این را به روشنی تمام ثابت نمود.

باری آشنائی من با رفیق یحیی به خیلی بیش از این یادمان و سخنرانی او برمی‌گردد، به زمانی که از فتح زندان‌های رژیم جنایت کار شاهنشاهی برگشته بود و هم راه رفقای هم بندش در منزل‌شان به دیدارش رفته بودم. منزلی که در ماه‌های متوالی مرتب پر و خالی از مردم می‌شد، مردمی که با افتخار به دیدارش می‌آمدند و از دیدار چنین قهرمانی احساس شادی و غرور می‌کردند. بعد آن هم به سازماندهی جلسات سخنرانی در یکی از مدارس شهر صحنه برای او پرداختیم، که اقشار متفاوتی در آن شرکت می‌کردند، از جمله تعدادی کارگر بودند که من با خودم به این جلسات می‌بردم، پس از یکی از اولین جلسات وقتی نظر رفقای کارگر را پرسیدم: گفتند: به نظرمان قشنگ حرف می‌زند اما چیز

زیادی از آن متوجه نشدیم. همین موضوع را با رفیق یحیی مطرح کردم؛ گفت: چرا زودتر به من نگفتید تا موضوع سخن و بحثام را با توجه به آن انتخاب کنم. البته این جلسات علی‌رغم جو خوبی که شهر صحنه داشت، به لحاظ اهل حق بودن ساکنان آن دوام زیادی نیاورد هم چون سایر شهرها و جلسات مورد هجوم ارازل و اوباش رژیم قرار گرفت و تعطیل شد.

اما دیدارهای ما با این رفیق آگاه و ارزنده ادامه داشت و سفرهای زیادی به شهرهای مختلف منطقه از جمله: کرمانشاه، کنگاور، صحنه و بیشتر به کردند غرب با هم داشتیم، خوب به یاد ندارم که در سفرهای سنندج هم با ما هم راه بود یا نه؟ در آن زمان من یک ماشین جیب آهو بیابان داشتم که معروف شده بود به ماشین کمونیست‌ها، و خدمات زیادی به جنبش انقلابی کرد از جمله: شرکت در روزهای قیام ۲۱ و ۲۲ بهمن تهران، حمل مجروحین و تیر خوردگان تظاهرات به بیمارستان و انتقال و تشییع جنازه‌ی به خون خفته‌گان قیام مثل داوود موسوی به گورستان، ماموریت‌های سیاسی - تشکیلاتی فراوان و خالی کردن شبانه‌ی کتاب‌های دک‌ی کمونیست‌ها و انتقال آن‌ها به یکی از انبارهای پدر من؛ - اگر فرصت شود بعد از آن دک‌ه و سرنوشت کتاب‌ها بیشتر خواهم نوشت. - فردا وقتی که دک‌ه مورد یورش گله‌ی حزب‌اللهی‌ها که از شهرهای اطراف بسیج شده بودند قرار گرفت و تیرباران شد؛ موقعی که درب دک‌ه را شکستند تا کتاب‌ها را بیرون کشیده به آتش بکشند، دک‌ه را خالی از کتاب دیدند، گفته بودند: این کمونیست‌ها چه شیاطین خبیثی هستند، دک‌ه را چه وقت خالی کرده بودند؟ عناصر ضد کمونیست شهر هم چنین شایعه کرده بودند: هر جوانی یک بار سوار این ماشین بشود کمونیست می‌شود!! این نادان‌ها فکر نمی‌کردند که مسئله ماشین نیست بلکه سرنشینان ماشین است، که بیستر اوقات زندانیان سیاسی کمونیست آزاد شده از زندان شاه بودند، خلاصه با بالا گرفتن جو ضد کمونیستی و شکل‌گیری گروه‌های فشار و ترور، با توصیه‌ی رفقا مجبور به فروش زیر قیمت ماشین شدم و بعد از خرداد ماه سال ۶۰ فراری و در به در شده تا سال ۶۲ که دستگیر و زندانی شدم.

باری از کردند می‌گفتم، کردند شهری که یکی از ستادهای مهم سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در آن قرار داشت و مردمان آن نیز همه اهل حق بودند، به قول یکی از رفقا ستاد سازمان در آن شهر نقش شهرداری، شهربانی و... را داشت، که مردم برای حل تمام مشکلات معمولی و اداری خود به آن جا مراجعه

می‌کردند. باز یاد آوری کنم که هنوز سال ۵۸ است و انشعاب اقلیت، اکثریت اتفاق نیفتاده است. اما رفقای چریکهای فدائی خلق ایران از سازمان به علت رد خط مشی انقلابی آن جدا شده بودند، در همین ستاد و یکی از سفرها بود، که گفتند: رفیق کادری از ستاد می‌کده می‌آید تا راجع به اخراج (دقیقن نمی‌دانم کلمه‌ی اخراج را بکار بردند یا جدائی بیشتر براینم که اخراج بود.) رفیق اشرف دهقانی توضیح بدهد. آنان به عمد نمی‌خواستند رفیق اشرف دهقانی و سایر رفقای هم فکرش را یک جریان فکری سیاسی سالم و ادامه دهندگان راستین خط و مشی سازمان معرفی کنند، که از طرفی جای توضیح مفصل آن در این مقال و مختصر نیست و از طرف دیگر روند طی شده‌ی این چهار دهه خود به خوبی و به بهترین شکل توضیح دهنده‌ی واقعیت و حقایق است، واقعیت و حقایقی که از طرفی باعث سربلندی طرفداران و ادامه دهندگان خط و مشی کمونیستی سازمان و بنیانگذاران آن است: "تئوری مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" و از طرف دیگر باعث رسوائی، خیانت و سرافکنگی اپورتونیست‌های رخنه کرده در مرکزیت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران شد.

خوب به یاد ندارم در همان جلسه بود یا در جلسه‌ی دیگری، که رفقای ستاد به سایر رفقائی که از شهرهای دیگری آمده بودند، به هر کدام یک خودکار فلزی هدیه دادند، خودکارهایی که نوک نداشت، وقتی متوجه تعجب ما شدند، رفیقی با خنده مطرح کرد: این خودکارها را رفقای هنرمند هوادار سازمان در کردند ساخته و به سازمان تقدیم کرده‌اند.

خودکار یک اسلحه ساده و سبک بود، که وقتی مثلن در جیب پیراهن گذاشته می‌شد ظاهرش هیچ فرقی با یک خودکار معمولی نداشت. اما در واقع وقتی آن را از وسط باز می‌کردی یک گلوله‌ی نیم تفنگ خفیف می‌خورد و گیره‌ی آن نقش ضامن و آزاد کننده‌ی سوزن بود، که اگر از نزدیک به سر یا قلب شلیک می‌شد امکان کشته شدن فرد را داشت. یکی از شغل‌ها و منابع در آمد بخش بزرگی از مردم کردند غرب صنعت ساختن اسلحه و بیشتر چاقوهای دست ساز است، که در منطقه معروف بود و فکر کنم هم چنان تا اکنون ادامه داشته باشد، بخصوص ساختن چاقو و فروش آن در سراسر ایران. صنعتی که در زنجان هم رایج است.

خوب نمی‌دانم از چه زمانی با گسترش اختناق، دیگر شانس و امکان دیدار با رفیق یحیی برایم از بین رفت و یحیی به ناچار رو به زندگی مخفی آورد، زندگی‌ای که رنج پس از آن اعتصاب غذای قهرمانانه‌ی ۸۶ روزه، دیگر هیچ

وقت از آن آزاد نشد، بخصوص سر درد مضمنی که آزارش می‌داد و آنچه جسته، گریخته از چگونگی بازداشت‌اش شنیدم، در تهران برای تهیهی دارو به داروخانه‌ای مراجعه می‌کند که مورد شناسائی مزدوران رژیم قرار می‌گیرد، بازداشت می‌شود و در فاصله‌ی کوتاهی در زندان اوین تیرباران شده و نام پر افتخارش از رادیو دولتی اعلام می‌شود. رفیق عباس سماع کار در کتاب "من یک شورشی هستم" به تفصیل در مورد آن اعتصاب غذا و در باره‌ی یحیی می‌نویسد: "آرزوی من است که شجاعت او را می‌داشتم و مانند او انسان قاطعی بودم." حالا من باید اضافه کنم این نه تنها آرزوی رفیق عباس سماع کار است، بلکه آرزوی من و به نظرم هر کسی که مدتی از نزدیک با یحیی آشنائی داشته است. ای کاش من هم مثل یحیی و اسماعیل بودم!

یاد رفقای قهرمان اسماعیل عابدی و یحیی رحیمی گرامی باد، که هر کدام به سهم خود سر مشق و سمبلی بودند از شجاعت، آگاهی، صداقت و رفاقت کمونیستی برای هم نسلان و نسل بعد از خود.

جعفر امیری

۳۰/۹/۲۰۱۸ آمستردام.